

تاریخ نگاری همراه با تحریف (۱)

نگاهی به کتاب تاریخ ۲۵ ساله ایران

این روزها خاطره نویسی و تاریخ نگاری فراوان صورت می گیرد و هر روز کتاب هائی پیرامون تاریخ به بازار می آید. در گذشته ها، به ویژه در سده پیشین که نهضت ها و جنبش های اسلامی، جهانخواران را با خطر جدی و ریشه ای روبرو ساخته بود، تاریخ نگاری همراه با تحریف و دروغ، از شگردهای استعمار برای رویارویی با ملت ها و حرکت های اسلامی بود.

جهانخواران، در مرحله نخست همه نیرو و توان خود را به کار می گیرند تا نهضت ها و جنبش های اسلامی را در نطفه خفه کنند و از پیروزی بازدارند، لیکن آن گاه که در این توطئه شکست می خورند و نهضتی به بار می نشیند، بی درنگ، جیره خواران قلم به دست خود را به صحنه می آورند تا با وارونه نمایاندن واقعیت ها، به زیر سؤال بردن چهره ها و چهره کردن جاسوسان و خیانتکاران، نسل های بعدی را از پیروی و الهام گیری از آن نهضت محروم سازند و بدین گونه پیوند توده ها را با گذشته ها و تاریخشان، بگسلند. از این رو، در سده گذشته، صدها جلد کتاب از سوی فراماسون ها، مارکسیست ها، ماسون زده ها و چپ زده ها به نام های تاریخ «خاطرات»، «سیاحتنامه»، «سفرنامه»، «زندگینامه»، «اسناد محرمانه»، «اسناد منتشر نشده»، «اسناد نویافته» و... آکنده از دروغ، تحریف و خیانت، انتشار یافت.

در این کتاب ها هر پیشوای اسلامی که به رویارویی با استعمار و استبداد برخاسته و نهضتی را رهبری کرده بود، به گونه ای به زیر سؤال برده شد و مورد تهمت های گوناگون قرار گرفت و نیز نهضت ها و جنبش های اسلامی، با بدترین شیوه ها، ناخالص، آلوده و وابسته وانمود گردیدند.

البته این تحریف گری ها و دروغ پردازی ها، تا آن پایه بی مایه، رسوا و بی فروغ است که هیچ گاه نتوانسته در میان ملت ایران بردی داشته باشد و آنان را نسبت به رهبران اسلامی و پیشتازان خستگی ناپذیر مبارزات ضد استعماری بدبین و بیگانه سازد. با نگاهی گذرا نسبت به دیدگاه مردم امروز ایران در مورد سیدجمال الدین اسدآبادی، شیخ فضل الله نوری، سیدعبدالله بهبهانی، میرزای آشتیانی، مدرس، کاشانی، نواب صفوی و دیگر عالمان مجاهد و پیشوایان اسلامی به عدم تاثیر دروغ نامه هائی که به نام تاریخ، در درازای یکصدسال اخیر ارائه شده است، به درستی می توان

بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر و دانشنامه انقلاب اسلامی

پی برد. این‌گونه دروغ‌نامه‌ها تنها می‌تواند مایه دلخوشی آن وارفته های پای منقل و وافور در درون لژها، کلپ‌ها، محفل‌ها و بزم‌هایی باشد که به نام «روشنفکر» در این‌گونه محافل گردهم آیند و آن‌چه را که به نام تاریخ بافته‌اند «نشخوار» کنند و دل‌خوش دارند که از این راه، از مردان رزم و قهر و دشمنان سوگندخورده استعمار و استبداد، انتقام گرفته‌اند!! تنها تاثیر سوء این‌گونه دروغ‌نامه‌ها این است که ملت ما را نسبت به کتاب‌های تاریخی به کلی بدبین کرده است، تا آن‌جا که امروز بسیاری بر این باورند که تاریخ جز دروغ، مفهومی ندارد و به فرزندان دانش پژوه این مرز و بوم سفارش می‌کنند که هرگز رشته تاریخ را برنگزینند! البته این کار نیز خطا و اشتباه بزرگی است که می‌تواند آسیب‌هایی سنگین‌تر از گذشته بر تاریخ این کشور وارد سازد. آن‌گاه که جوانان فروهیده و وارسته در اندیشه نگارش تاریخ نباشند، خواهناخواه تاریخ‌نگاری بیش از پیش در انحصار سازمان‌های جاسوسی، فراماسونری و عناصر وابسته به استکبار جهانی قرار خواهد گرفت و ضربه نهائی را بر تاریخ این ملت وارد خواهند کرد و پیوند آنان را با گذشته‌ها به طور کلی خواهند گسست. نسل‌های آینده را نیز از پوییدن و پیمودن راه رهائی بخش ابرمردان تاریخ اسلام، بی‌بهره خواهند ساخت و به کژراهه خواهند کشاند.

با آگاهی از شگردها و ترفندهای استکبار جهانی و عوامل آنان جهت رویارویی با نهضت‌ها و جنبش‌های اسلامی و مردمی، دور از انتظار نیست که تاریخ‌نگاری، پس از پیروزی انقلاب اسلامی بیش از گذشته رواج پیدا کند و عناصر عقده‌ای، از همه جا رانده و مانده که کینه‌ای دیرینه نسبت به اسلام و عالمان اسلامی در دل دارند و آسیب‌های سنگینی از انقلاب اسلامی دیده‌اند و نیز باندهای ماسونی، افراد گروهکی، سرسپردگان به قدرت‌های بیگانه و غرب‌باوران بیگانه از ایران و اسلام که نتوانسته‌اند انقلاب اسلامی را به نیستی، کژی و بن‌بست کشانند، بنابر شیوه دیرینه جهانخواران به تحریف تاریخ آن برخیزند و به این امید زنده باشند که دروغ‌نامه‌هایشان بتواند انقلاب اسلامی و انقلاب آفرینان را به زیر سؤال برد و راه را برای بازگشت آمریکا، انگلیس، رژیم شاهنشاهی و بساط عیش و نوش و بزم و طرب هموار سازد!!

البته درباره همه کتاب‌های تاریخی که این روزها از سوی قبیله «روشنفکری» پراکنده می‌گردد، این دید و داوری روا نیست، چه بسا نویسندگان، هرچند وابسته به باندها و گروه‌ها بر پایه فرهنگ‌دوستی و خیرخواهی به تاریخ‌نگاری دست می‌زنند و برداشت خود را در قابل همان

تاریخ‌نگاری غربی، مارکسیستی، از رویدادها و پیشامدهای انقلاب اسلامی، می‌نگارند. از این رو، بایسته است نخست این‌گونه کتاب‌ها با دید کنجکاوی مورد مطالعه قرار گیرد و می‌توان گفت پیش از مطالعه و بررسی کتاب‌ها، نخست درباره نویسنده آن کنکاش و تحقیق شود تا فرهنگ، مسلک، اندیشه و آرمان وی به درستی، به دست آید. از دید این نگارنده، اگر نویسنده کتاب به درستی شناسائی گردد و ایدئولوژی، راه و مرام او مشخص شود، می‌توان پیش از مطالعه کتاب دریافت که نویسنده با چه اندیشه، انگیزه و زیربنای فکری به تحلیل و نگارش تاریخ نشسته و چه برداشت‌هایی کرده است.

درباره کتاب «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» که به تازگی به بازار آمده به همین علت که در بالا آمد، بایسته است پیش از آن که کتاب مورد نقد قرار گیرد نخست پیشینه نویسنده آن بازگو گردد؛ باشد که خوانندگان محترم با دیدی دوازده و با شناخت بهتری به داوری پیرامون آورده‌های کتاب یاد شده و نقد این نگارنده بنشینند. امید است نویسنده کتاب نیز از این گستاخی نرنجد و با دید گذشت و اغماض به آن بنگرد:

بنابر اسناد موجود، نویسنده کتاب یاد شده، سرهنگ غلامرضا نجاتی از افسران وابسته به حزب زحمتکشان (نیروی سوم - شاخه نیروهوایی) بوده و گزارش‌هایی از نیروهوایی را به طور پنهانی در دسترس روزنامه گروه یاد شده قرار می‌داده است.

در تاریخ ۳۲/۷/۱۸ که در زندان اقدسیه بوده طی نامه‌ای به تیمسار ریاست ستاد ارتش وفاداری خود را به شاهنشاه اعلام داشته است. در پی کودتای ۲۸ مرداد، نامبرده به «نهیضت مقاومت ملی» پیوسته و از وفاداران مصدق بوده و نسبت به جبهه ملی تعصب خاصی داشته است.

نامبرده از وکلای مدافع سران نهضت آزادی در سال ۱۳۴۲ بوده و در گفتگویی اظهار داشته: «اگر من بدانم که موکلین من نسبت به مقام سلطنت و شخص شاهنشاه کوچکترین تزلزلی دارند، هیچ‌گاه حاضر به دفاع از آنان نخواهم شد. لیکن در وفاداری آنان به نظام مشروطه سلطنتی و قانون اساسی هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای ندارم.»

سرهنگ غلامرضا نجاتی از سال ۱۳۴۳ از سوی دکتر مصطفی مصباح زاده، در دبیرخانه رستاخیز ملی روزنامه کیهان به سمت رئیس دبیرخانه منصوب گردیده است.

نامبرده در سال ۱۳۴۸ در پاسخ به پرسشی از سوی ساواک که پیرامون عضویت او به کدام یک از احزاب انجمن‌ها و کلوپ‌ها عنوان شده اظهار داشته است: «عضو باشگاه بانک سپه هستم» او در آبان‌ماه ۱۳۴۲ بازنشسته شده است.

درباره دو جلد کتاب «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» حقیقت این است که اگر به نقد و بررسی کامل و همه‌جانبه پرداخته شود، دست کم به تدوین دو جلد کتابی به اندازه کتاب یاد شده نیاز است تا بتوان حق مطلب را ادا کرد، لیکن آنچه در این نوشتار آمده، تنها اشاره به گوشه‌هایی از برجسته‌ترین نکته‌های خلاف واقع یا مورد ایراد و اشکال و تناقض در آن کتاب است. باشد که در آینده با نگارش تاریخ سیاسی معاصر و رویدادهای نیم قرن اخیر، به صورت راست، درست و دور از هرگونه غرض و تعصب از سوی نویسندگانی که هیچ گونه وابستگی حزبی و گروهی ندارند گذشته‌ها جبران گردد و از هرگونه تحریف و خطا در تاریخ پیشگیری شود. به امید آن روز. در کتاب یاد شده آن چه بیش از هر نکته‌ای جلب نظر می‌کند، بها ندادن به نقش توده‌هاست! از آغاز تا پایان کمتر موردی می‌توان یافت که روی نقش مردم در پیشبرد مبارزه و انقلاب سخنی به میان آمده باشد. با نگاهی کوتاه و گذرا به برداشت‌ها، تحلیل‌ها و بررسی‌هایی که در این کتاب صورت گرفته است، به نظر می‌رسد که از دید نویسنده بیشترین نقش در پیشبرد نهضت و پیروزی انقلاب اسلامی از آن این چند دسته بوده است:

۱- دموکرات‌های آمریکا که سخت با شاه مخالف بودند!!

۲- «روشنفکران» و ملی‌گراها، به ویژه نهضت مقاومت ملی که از پی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به صحنه آمدند.

۳- دانشجویان و دانشگاهیان

۴- احزاب سیاسی به ویژه حزب توده!!

۵- ارباب مطبوعات! مانند خواندنی‌ها!، تهران مصور! و...

در مقدمه ناشر، زیر عنوان «سخنی با خواننده گرامی» کوشش شده که نقش اسلام و عالمان اسلامی در پدیدار شدن انقلاب اسلامی نادیده گرفته شود و این اندیشه را استواری ببخشد که

انقلاب اسلامی، پدیده ای ناگهانی و غیرقابل پیش بینی نبود و این که گفته می شود «این انقلاب کارشناسان غربی و جهانی را غافلگیر کرد و هیچ کس حتی در آستانه پیروزی آن را پیش بینی نمی نمود افسانه ای بیش نیست... برخی از محققان و روشن بینان وقوع آن را سال ها قبل پیش بینی کرده بودند و بسیاری از سیاستمداران نیز به جلوگیری از آن، هرچند از طریق کودتای نظامی و کشتار دسته جمعی، امید بسته بودند...»!! البته نویسندگان نیز این دید را در جای جای کتاب دنبال می کنند. ناشر پیرامون عوامل پیروزی انقلاب اسلامی نیز چنین می آورد:

«... عده ای علت انقلاب را در بلندپروازی شاه و عدم اطاعت از غرب (!) می دانند. برخی از صاحب نظران، عدم هماهنگی بین اصلاحات اقتصادی از بالا و ساختار اجتماعی ایران و وجود اختلاف طبقاتی از نظر درآمد و فقر قشر گسترده ای از مردم را به دلیل عمده شورش مردم و انقلاب برمی شمردند، بعضی دیگر از ناظران سیاسی، رشد بی رویه قیمت نفت در دهه ۱۹۶۰ و تمایل شاه به هزینه کردن دلارهای به دست آمده و تجهیزات نظامی و کالاهای مصرفی و خصوصا رکورد اقتصادی سال های قبل از انقلاب را عامل اساسی در براندازی رژیم می دانند!»

باید دانست آن چه در بالا به عنوان «عوامل انقلاب» آمده، روخوانی نوشته های برخی از تحلیل گران غربی است که چون نه از نقش اسلام و عالمان دینی آگاهی دارند و نه از نقش مسجد باخبرند و نه فریادهای روشنگرانه و روشنی بخش امام و روحانیون وارسته در سنگر منبر و محراب و حتی در تبعیدگاه ها و درون زندان ها را در درازای نهضت و مبارزه دریافت کرده اند، از این رو ناگزیرند یک سلسله عوامل کلیشه ای را ببافند و بنمایانند و برخی از عناصر ایرانی نیز که پیوسته چشم به دست غرب دارند، ناگزیرند همان تحلیل ها و برداشت های آنان را «نشخوار» کنند و جز آن چه را که آنان به عنوان عوامل برشمرده اند، بر زبان و قلم نیاورند تا به خیال پردازی، امل بازی و افسانه بافی متهم نگردند و بر عنوان «روشن فکر» آنان آسیبی وارد نیاید! البته اگر فردائی یک شیرپاک خورده جهان غرب در تحلیل و برداشت خود نوشت که یکی از عوامل انقلاب، اسلام بوده است، بی درنگ غرب باوران کشور ما نیز یک باره به یادشان می آید که گویا برخی از مردم به آئینی به نام اسلام نیز باورمند بوده اند و این آئین نیز در کنار عوامل اصلی پیروزی انقلاب اسلامی نقشی داشته است!!! و تنی چند را نیز به خیابان ها کشانیده است!

ناشر در دنباله تحلیل خود آورده است:

«در واقع سلطه‌گری و خودکامگی شاه، به حدی رسیده بود که برای درخواست‌های مردم ارزشی قائل نبود و به طور علنی ابراز می‌داشت که دو میلیون وفادار، او را کفایت می‌کند. این خودکامگی و خودمحوری، به تدریج موجبات بیگانگی و جدائی از مردم را فراهم می‌ساخت.»!!

کاش جناب ناشر توضیح می‌داد که شاه تا چه برهه ای از مردم بیگانه و جدا نبود، خودی و مردمی بود و از چه سال هائی به تدریج، کم کم و گام به گام روند جدائی از مردم را در پیش گرفت؟! تا آن جا که ملت ایران، آگاهی دارد شاه و پدر او از سوی دشمنان ایران و ایرانی بر این مرز و بوم چیره شدند و از این رو، پیوسته از مردم ایران بیگانه و جدا بودند و در راه بدبختی و تباهی آنان گام برمی‌داشتند و از خیانت به ملت و کشور هیچ پروائی نداشتند و آسیب‌های جبران‌ناپذیری بر این ملت وارد کردند.

در آورده‌های ناشر پرسش‌ها و گفتگوهای دیگری نیز وجود دارد که فعلا از آن می‌گذریم و تنها بر برخی از آن‌چه در متن کتاب آمده گذری می‌کنیم:

۱- پیرامون کوتاه آمدن مصدق در برابر حزب توده.

نویسنده کتاب یاد شده در توجیه رفتار دکتر مصدق با توده ای‌ها و بازگذاشتن دست آنان در همه شئون کشور آورده است:

«دکتر مصدق از حزب توده به عنوان مترسک کمونیسم استفاده می‌کرد... مصدق در دوره زمامداری خود ضمن استفاده از مترسک کمونیسم، هیچ‌گاه حزب توده و عنصر توده نفتی را یک عامل تهدید کننده علیه نهضت ملی ایران تلقی نمی‌کرد. وی در هیچ یک از سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود از وجود حزب توده به عنوان یک خطر بالفعل ابراز نگرانی ننمود...!» (ص ۱۹)

لیکن نویسنده در جای دیگر این کتاب، از این به اصطلاح «مترسک» چنین یاد می‌کند:

«در میان این سازمان‌ها حزب توده ایران که هدف خود را انجام اصلاحات اساسی و قطع نفوذ بیگانگان در کشور و استقرار آزادی و دموکراسی اعلام کرده بود، با برتری امکانات سازماندهی

و تبلیغات نسبت به دیگر احزاب و سازمان‌های سیاسی، در جذب افسران و درجه داران جوان به موفقیت چشمگیری دست یافت...» (ص ۴۵)

نیز آورده است:

«... هزاران تن از افراد حزب، در کارخانجات، ادارات دولتی و مدارس دستگیر گشتند و جمعی به محاکمه کشیده شدند ... طی دو سال بعد از کودتا، تقریباً همه سازمان های مخفی حزب توده، شناسائی و کشف شد . در شهریور ۱۳۳۳ با کشف سازمان نظامی حزب توده در ارتش و نیروهای انتظامی، قریب ۶۰۰ تن از نظامیان، از درجه ستوانی تا سرهنگی دستگیر و در دادگاه نظامی... به مجازات مرگ، زندان ابد یا طولانی محکوم شدند . حتی یک نفر از محاکمه شوندهگان تبرئه نشد» (ص ۷۵ و ۳۲۴)

«رژیم کودتا برای بی اعتبار کردن کامل حزب توده، با استفاده از تجارب کارشناسان خارجی، به جنگ تبلیغاتی و روانی شدیدی علیه آن حزب مبادرت کرد ... ساواک برای بی اعتبار کردن هرچه بیشتر حزب توده شایعاتی پراکنده می کرد مبنی بر این که حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در تشویق افسران دست داشته است و یا اعضای حزب به شرط همکاری با پلیس و ساواک از زندان آزاد می شدند...» (ص ۳۲۴)

آیا سازمانی که «... در جذب افسران و درجه داران جوان، موفقیت چشمگیری داشته » و از نظر سازماندهی و تبلیغاتی و امکانات لازم از «دیگر احزاب و سازمان های سیاسی، برتری » یافته است و «... هزاران تن از افراد حزب در کارخانجات، ادارات دولتی و مدارس» فعالیت داشته و تنها حدود «۶۰۰ تن از نظامیان وابسته به آن سازمان دستگیر » و محاکمه شدند و حتی یک نفر از محاکمه شوندهگان تبرئه نشدند آیا چنین سازمان تنها «مترسک» کمونیسم بوده و عامل تهدیدکننده به شمار نمی آمده است؟!

شایان نگرش است که نویسنده در صفحه ۷۵ آورده است که «اکثریت قریب به اتفاق زندانیان، که در راس آنها سران حزب (توده) بودند و با اعلام تنفر و ندامت از اعمال گذشته و ابراز وفاداری به شاهنشاه آزاد گردیدند...

«لیکن چنان‌که در بالا آمد در ص ۳۲۴، آورده است که ساواک شایع می‌کرد که «اعضای حزب (توده) به شرط همکاری با پلیس و ساواک، از زندان آزاد می‌شدند...»!!

نویسنده چنان‌که در بالا آورده شد، با این‌که به نیرومندی و قدرت ریشه‌های حزب توده اعتراف کرده، لیکن روی تعصب نسبت به مصدق و پافشاری در راه تبرئه او در باز گذاشتن دست آنان در سراسر کشور و کوتاه آمدن در برابر آنان ادعا کرده است که:

«عنوان کردن قدرتمند شدن حزب توده و استیلائی شوروی‌ها بر ایران، تبلیغات ساخته و پرداخته انگلیسی‌ها و ایادی آن‌ها بود برای نگران ساختن مردم ایران، و نیز بهانه قابل قبولی برای توجیه سرکوب جنبش ملی ایران، وسیله دولت آیزنهاور...»! (ص ۲۰)

۲- در علل شکست مصدق

نویسنده از بررسی علل و عوامل شکست مصدق و کامیابی کودتاچیان ۲۸ مرداد ۳۲ سرباز زده و همدستی «نخبگان» به رهبری شخص محمدرضا شاه، «جمعی از نمایندگان مجلسین شورا و سنا»، «عده‌ای از امیران و افسران ارتش»، «چندتن از روحانیون درباری» و «مشتی روزنامه‌نگار» را عامل موفقیت کودتا دانسته است! (ص ۲۴)

او در این فراز به این نکته توجه نداشته که «محمدرضا شاه» فراری و در بدر چگونه توانسته «نخبگان» را رهبری کند؟!

در جای دیگر آورده است:

«... مشخصات آن دسته از ایرانیانی که عقایدشان درباره منافع ملی ایران با انگلیسی‌ها و شرکت نفت تطبیق می‌کرد و دربار، مجلسین، ارتش، بازار و نیز بین علماء درباری حضور داشتند، در اسناد وزارت خارجه انگلیس آورده شده است. این گروه به سرکردگی جاسوسان انگلیسی و آمریکایی کودتای نظامی ۲۸ مرداد را تدارک دیدند و مصدق مصالحه ناپذیر را ساقط کردند.»! (ص ۴۱)

پرسشی که نویسنده در این مورد بی‌پاسخ گذاشته این است که چگونه «رهبری» که بنا بر ادعای خود در پاسخ به نامه آیت الله کاشانی در روز ۲۷ مرداد/۳۲ «مستظهر به پشتیبانی ملت» است! و

ملت ایران یک دل و یک زبان سر در راه او گذاشته و پشت سر او ایستاده اند، با توطئه مشتی «نخبگان»، «نمایندگان»، «امیران و افسران» و «روزنامه‌نگاران» و «روحانیون درباری»؟! بدون کوچک‌ترین مقاومتی از پا درآمد و خود را به دشمن تسلیم کرد؟ چرا آن ملت بزرگی که رهبری او را پذیرا بودند، در برابر توطئه‌گران حتی برای چند ساعتی مقاومت از خود نشان ندادند؟! مگر نویسنده ادعا ندارد که «جنبش ضد استعماری ملت ایران در برگیرنده همه طبقات و قشرهای جامعه بود و افسران و درجه داران نیروهای مسلح نیز به رغم خصلت استعماری ارتش شاهنشاهی وابسته به مردم بودند و در مبارزه بزرگی که در راه حفظ استقلال و آزادی سیاسی و اقتصادی کشورشان در پیش بود، نمی‌توانستند بی‌تفاوت بمانند» (ص ۵۴) بنابراین چگونه در ۲۸ مرداد بی‌تفاوت ماندند؟! بنابر ادعای نویسنده «سازمان افسران ناسیونالیست» در پیروزی قیام سی‌ام تیر ۱۳۳۱ نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد و گروهی از افسران سازمان در نیروی زمینی، فرماندهان یگان‌هایی بودند که برای سرکوب مردم تهران به خیابان‌ها اعزام شدند، ولی نه تنها دستور تیراندازی به مردم را نادیده گرفتند، بلکه در چند مورد به صف قیام‌کنندگان پیوستند...!!» (ص ۵۶) پرسشی که در این مورد نیز بی‌پاسخ مانده این است که این «سازمان افسران ناسیونالیست»! در ۲۸ مرداد کجا بودند که «دستور تیراندازی به مردم را نادیده» بگیرند و «به صف قیام‌کنندگان»! پیوندند؟! و با در نظر گرفتن این که در پی قیام ۳۰ تیر مصدق حاکمیت خود را در ارتش استواری بخشیده و مقامات مهم و کلیدی ارتش را به افسران مورد اعتماد خود سپرده بود، این پرسش بیشتر مطرح می‌گردد که چگونه «افسران و امیران» توانستند توطئه شوم ۲۸ مرداد را به بار بنشانند؟! نویسنده پیرامون چیرگی مصدق بر ارتش و از دست رفتن نفوذ و اقتدار شاه در میان ارتشیان پیش از کودتای ۲۸ مرداد، می‌نویسد که:

«از نیمه دوم سال ۱۳۳۱، سازمان (افسران ناسیونالیست) با اطمینان و تحرک بیشتر به فعالیت‌های خود ادامه داد. دکتر مصدق که به صحت نظریه رهبران سازمان، مبنی بر لزوم حاکمیت دولت بر نیروهای مسلح آگاه شده بود، به تدریج تصدی مقامات مهم و کلیدی را در ارتش و نیروی انتظامی به افسران سازمان و دیگر افسران مورد اعتماد واگذار کرد. به استثنای تیپ گارد سلطنتی جاویدان، همه یگان‌های بزرگ رزمی پادگان تهران تجدید سازمان شدند. کار نوسازی لشکرها و تیپ‌های خارج از تهران نیز آغاز گردید. بدین‌سان برای اولین بار، در دوران

پهلوی‌ها، رهبری سیاسی و فرماندهی نیروهای مسلح ایران از دست شاه و دربار خارج شد و در اختیار دولت قانونی قرار گرفت» (ص ۵۶)

این دگرگونی در ارتش بنابر آن چه در این کتاب آمده تا آن پایه ریشه‌ای بود که شاه را نگران ساخت و او در دیدار با «هندرسن» سفیر آمریکا در ایران و مذاکره پیرامون کودتا بر ضد مصدق چنین درددل کرده بود:

«گمان نمی‌کنم زاهدی بتواند از طریق کودتا موفق شود ... ژنرال امینی نفوذ خود را در سطوح بالای ارتش توسعه داده... رابطه کنونی من با ارتش غیرقابل تحمل شده است. نه گزارشی دریافت می‌کنم، نه افسران به ملاقاتم می‌آیند.» (ص ۵۷)

آیا از نظر نویسنده شگفت آور نیست که «سازمان افسران ناسیونالیست» پیش از سیطره کامل مصدق بر ارتش و انجام «کار نوسازی» و سپردن مقامات مهم و کلیدی نیروهای مسلح به افسران مورد اعتماد، بتوانند در پیروزی قیام ۳۰ تیر «نقش تعیین‌کننده»! داشته باشند لیکن در ۲۸ مرداد، علیرغم آن همه دگرگونی و جابجایی در ارتش، بنابر نوشته او «به خدمت دشمن» درآیند و یا «نظاره‌گر اوضاع» باشند؟ او برای گریز از پاسخ و توجیه این رویداد شگفت آور چنین می‌نویسند:

«... بررسی همه‌جانبه درباره علل شکست و فروپاشی ناگهانی ارتش ایران در شهریور ۱۳۲۰ و نیز علل شکست نهضت ملی ایران در مرداد ۱۳۳۲ از حوصله این بحث خارج است(!؟) و آنچه به عنوان عامل اصلی این شکست می‌توان مطرح ساخت، خصلت استعماری ارتش و نیروهای انتظامی بود. در شهریور ۱۳۲۰ فرماندهان نیروهای مسلح، بدون کمترین مقاومتی، از برابر دشمن گریختند و در مرداد ۱۳۳۲ نیز گروهی از فرماندهان به خدمت دشمن درآمدند و نهضت ملی را سرکوب کردند. هرچند صدها تن از افسران جوان ارتش، در عملیات کودتا شرکت نکردند و نظاره‌گر اوضاع بودند ولی آنان نیز در شکست جنبش ملی ایران و نتایج آن شریک و مسئول هستند.» (ص ۶۱)

اولا مقایسه میان ارتش شهریور ۱۳۲۰ با ارتش سال ۱۳۳۲ ناروا می‌باشد زیرا ارتش شهریور ۲۰ «سازمان افسران ناسیونالیست» را در میان خود نداشت! رهبری مانند دکتر مصدق بر آن

اقتدار و حاکمیت نیافته بود، «مقامات مهم و کلیدی در ارتش و نیروهای انتظامی به سازمان افسران ناسیونالیست» و دیگر افسران مورد اعتماد واگذار نشده بود! «همه یگان‌های بزرگ رزمی پادگان تهران تجدید سازمان نگردیده بود!» «کار نوسازی لشکرها و تیپ‌ها» انجام پذیرفته بود و... ثانیاً چگونه این خصلت استعماری ارتش در ۳۰ تیر موثر واقع نشد و بنابر ادعای نویسنده «... گروهی از افسران سازمان در نیروی زمینی فرماندهان یگان هائی بودند که برای سرکوب مردم تهران، به خیابان‌ها اعزام شده بودند، ولی نه تنها دستور تیراندازی به مردم را ندادند گرفتند، بلکه در چند مورد به صف قیام‌کنندگان پیوستند و دلیل پیوستگی خود را با مردم شرح دادند. خلبانان نیروی هوائی، فرمان آماده باش برای پرواز به فراز آسمان تهران و تهدید قیام‌کنندگان ۳۰ تیر را اجرا نکردند و دیگر افسران را به اهمیت وظیفه شان در آن روز تاریخی، آگاه ساختند.» (ص ۵۶)

به راستی آیا آن «خصلت استعماری ارتش» که در سی تیر از میان رفته بود، در ۲۸ مرداد، بار دیگر «عود» کرد؟ یا نویسنده در بررسی عوامل پیروزی سی تیر، راه خطا رفته و آن نقشی را که برای «سازمان افسران ناسیونالیست» ترسیم کرده دور از حقیقت و برخلاف واقعیت است؟! اگر نویسنده محترم بررسی «علل شکست نهضت ملی در مردادماه ۱۳۳۲» را از حوصله کتابی که بخش مهم آن را «نهضت ملی» تشکیل می‌دهد، بیرون می‌دانند، این نگارنده در چند سطر دست کم برخی از علل آن شکست و تفاوت روز ۳۰ تیر و ۲۸ مرداد را برای او بازگو می‌سازم چون دوست ندارم که من نیز بگذارم و بگذرم (بگریزم)!

تفاوت این دو روز تاریخی در این بود که در روز ۳۰ تیر رهبری قیام به دست عالمان دینی بود. مصدق در کنار روحانیون ایستاده بود. مصدقی‌ها در مطبوعات و محافل و مراسم بر ضد روحانیت به تاخت و تاز پرداخته و ماهیت خود را نمایان نساخته بودن. از این رو، آیت الله کاشانی با یک اعلامیه، بازار را تعطیل کرد و مردم را به خیابان‌ها کشانید. و به شاه نیز التیماتوم داد: «اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایند دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم کرد»^۱

^۱ مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی - ج ۲ - ص ۲۱۸.

بی‌تردید آن‌گاه که مردم با انگیزه دینی و به رهبری عالمان و روحانیون وارسته، به شکل فراگیر به صحنه بیایند، هیچ نیرو و قدرتی نمی‌تواند آنان را به شکست بکشد، نه دلار آمریکا و نه لیره انگلیس و نه توپ و تانک ارتشی که به گفته نویسنده دارای «خصلت استعماری» می‌باشد. از این رو قیام سی‌تیر پیروز شد.

لیکن در ۲۸ مرداد/۱۳۳۲ اوضاع با سی‌تیر تفاوت آشکار داشت: مصدق حساب خود را از علمای اسلام جدا کرده بود. آیت‌الله کاشانی با دستگیری مصدق‌ها، درباری‌ها، انگلیسی‌ها و توده‌ای‌ها منکوب و خانه نشین شده بود، مصدق حتی در غروب روز ۲۷ مرداد به نامه تاریخی آیت‌الله کاشانی پاسخ منفی داد و دست او را که به قصد نجات ایران به سوی او دراز شده بود، رد کرد. نهضت مقدس ضد استعماری ایران به حرکتی ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی تغییر ماهیت داد. بنابراین اعتراف نویسنده «اندیشه مصدق ملهم از ناسیونالیسم ایرانی بود» (ص ۳۸) نه آئین قرآنی. او به جای این‌که در اندیشه جلب پشتیبانی ملت ایران باشد، برای «جلب پشتیبانی ایالات متحده» تلاش می‌کرد. این حقیقت را این‌گونه بازگو ساخته است:

«وی برای جلب پشتیبانی ایالات متحده در مبارزه ملت ایران علیه بریتانیا، خطر وجود شرکت نفت و مداخلات انگلیس را در امور ایران، به واشینگتن گوشزد می‌کرد» (ص ۱۹)

آن‌گاه مردم دریافتند حرکت جنبه مذهبی ندارد، روحانیون در آن نقشی ندارند، مشتی عناصر ملی‌گرا و مخالف دخالت اسلام در سیاست همراه با مشتی توده‌ای‌های ملحد و ضددین، بازیگر صحنه هستند، سرخورده شدند و خود را کنار کشیدند.

ملت ایران افزون بر سرخوردگی و دلسردی از اوضاعی که جریان داشت، برای اساس اسلام سخت اندیشناک بودند، زیرا می‌دیدند که عناصر ضد دین افراطی خواه نام آنان را بگذارید توده‌ای شوروی، توده‌ای انگلیسی و توده نفتی، در سرزمین اسلامی ایران جولان می‌دادند و آشکارا بر ضد اسلام و مقدسات اسلامی تبلیغات می‌کردند، مردم از این نگران بودند که بامدادی دیده بگشایند و ببینند که ایران زیر چکمه این عناصر افراطی به حمام خون بدل شده و از اسلام و مسلمانی نشانی باقی نمانده است. بی‌تردید در چنین دوران تیره و نگران‌کننده‌ای هیچ مسلمانی

به خود رخصت نمی داد که به یاری مصدق برخیزد و در راه ناسیونالیسم ایرانی جان خود را هدر دهد.

ملت ایران هیچ‌گاه در راه ناسیونالیسم ایرانی و پان‌ایرانیسم به جانفشانی دست نمی‌زد، افزون بر این، تنها مصدق نبود که از اندیشه های ناسیونالیسم ایرانی الهام گرفته بود، شیخ مص محمدرضاشاه و پدر تاجدار او نیز از هواداران سرسخت ناسیونالیسم ایرانی، باستان گرائی و فرهنگ «شاهنشاهی» بودند. مردم ایران برای گسترش چنین انگیزه و اندیشه ای، هیچ نیازی به مصدق و مصدقی‌ها نداشتند و اگر خواهان چنین اندیشه‌هایی بودند، شاه بهتر از هرکسی برای پیاده کردن آن آمادگی داشت. او سالیان درازی بود که در راه اسلام زدائی، اندیشه پان‌ایرانیسم را رواج می‌داد تا ایران را به سرنوشت ترکیه دچار سازد، لیکن از آن‌جا که ملت ایران پیرو مکتب انسان‌ساز اسلام بودند، اندیشه ناسیونالیسم ایرانی نتوانست در میان آنان کششی پدید آورد و جایگاهی پیدا کند، از این رو، هرگاه که این‌گونه اندیشه‌ها و ایسم‌ها در ایران مطرح گردید، دیری نپائید که به دست فراموشی سپرده شد و از میان رفت.

بنابراین علت اصلی شکست مصدق و دار و دسته او در ۲۸ مرداد/۳۲ این بود که ملت ایران به یاری او برنخاست و با بی‌تفاوتی و نگرانی در کنار صحنه به تماشا ایستاد. چون به درستی دریافته بود که درگیری میان دو جناحی است که هر دوی آنان از اسلام بیگانه اند و سنگ ناسیونالیسم ایرانی را به سینه می‌زنند و هیچ‌یک از دو طرف نیز نمی‌توانند استقلال ایران را پاس دارند و دست بیگانگان را از سرنوشت ملت ایران کوتاه کنند. مردم ایران در وابستگی و سرسپردگی دربار و رژیم شاه به بیگانگان تردیدی نداشت لیکن آن‌چه آنان را از یاری و پشتیبانی مصدق بازداشت، بی‌تفاوتی او در برابر اسلام و باز گذاشتن دست حزب توده در مراکز کلیدی کشور بود که ممکن بود کشور را به ورطه کفر و الحاد بکشاند و با این توجیه که حزب توده ساختگی و توده نفتی بود، هرگز نمی‌توان خطری را که از سوی این حزب، اسلام، استقلال و تمامیت ارضی ایران را تهدید می‌کرد نادیده انگاشت.

نکته شایان‌نگرش این است که نویسنده کتاب «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» نیز به خوبی می‌دانسته است که علت اصلی شکست مصدق عدم پشتیبانی ملت ایران از او بوده است. از

این رو، با این‌که در جای‌جای کتاب یاد شده کوشیده است که علت شکست را همدستی «خوانین»، «اشراف»، «درباریان»، «افسران و امیران»، «تجار»، «نمایندگان کمپانی‌های خارجی» «روحانیون و ابسته به دربار»؟! و ... بنمایاند لیکن ناخودآگاه به حقیقت جریان و علت اصلی شکست چنین اشاره کرده است:

«مشکل می‌توان باور کرد که ... هزاران تن از اهالی پایتخت دست روی دست بگذارند و در نقش تماشاچی، نظاره‌گر سرکوب نهضت ضد استعماری خود باشند.» (ص ۶۹) آری هرگز نتوان باور کرد که ملتی در برابر سرکوب نهضت ضد استعماری خود دست روی دست گذارند و نقش تماشاچی را داشته باشند، در صورتی که به راستی بر این باور باشند که «نهضت»، ضد استعماری است، لیکن اگر از سوئی صدای پای آمریکا را شنیدند و دریافتند که مصدق در راه «جلب پشتیبانی ایالات متحده» می‌کوشد و بر آن است که دانسته یا ندانسته کشور را دو دستی تقدیم آن ابرقدرت تازه‌نفس سازد و از سوی دیگر خطر چیرگی عوامل شوروی و نگهبانان کفر و الحاد را در برابر دیدگان خود به طور عینی می‌دیدند، آیا در چنین اوضاعی باور نکردنی است که نومیدانه از صحنه بگریزند و دست روی دست بگذارند؟!»

نویسنده محترم کتاب یاد شده به جای این‌که علت کنار رفتن مردم از صحنه سیاسی ایران در ۲۸ مرداد/۳۲ را ریشه‌یابی و بررسی کند، به تاخت و تاز و سرزنش آنان پرداخته و چنین نوشته است:

«... واقعیت این است که ملت ایران نیز در مبارزه ضد استعماری خود، تا پایان نبرد در صحنه باقی نماند و برای حفظ دستاوردهای نهضت و دفاع از آزادی و حیثیت خود ایستادگی نکرد و در چنین شرایطی بود که محکوم به شکست شد...!!» (ص ۶۹)

حقیقت این است که این‌گونه دیدگاه‌ها و برداشت‌ها بزرگترین جفا در حق ملتی پاکبخته، فداکار و شکست‌ناپذیری است که در قیام سی تیر از آن آزمایش سخت، سربلند بیرون آمد و پوزه توطئه‌گران را به خاک مالید و به درستی نشان داد که در راه دفاع از مقدسات خود از هیچ گونه فداکاری و ایثارگری دریغ ندارد.

نویسنده محترم به جای این‌که دنبال این گم شده باشد که عملکرد مصدق و دار و دسته او (جبهه ملی) در فاصله سی تیر تا ۲۸ مرداد چگونه بود که مایه جدائی ملت از آنان گردید، قلم را بر ضد آن مردم مظلوم و فداکار به کار گرفته و پیرایه ناپایداری و بی‌وفائی را به آنان زده است!

آیا به راستی موضع مصدق و دار و دسته او موضعی ضد استعماری بود؟! آیا جریان ۲۵ سال گذشته و کارکرد جبهه ملی و دیگر هواداران مصدق در دوره یاد شده و کرنش و گرایش آنان نسبت به آمریکا به درستی نشان نمی‌دهد که حرکت آنان به طور کلی ضد استعماری نبوده است؟! و آن همه جار و جنجال‌ها و کشمکش‌ها بوی این بوده که نفت را از چنگ انگلیس درآورند و به کام آمریکا فرو ریزند؟

آیا حقیقت این نیست که کارگردانان پشت پرده، آن گاه که نقشه فوق را به دست مصدق و دار و دسته او به خوبی انجام دادند و با کارگردانی آنان نفت ایران را «ملک مطلق» آمریکا ساختند، با یک «تی‌پا» عذر او را خواستند و دار و دسته او را برای مأموریت های دیگر آماده به خدمت نگهداشتند؟

آیا به راستی الهیار صالح که در دامان آمریکائی‌ها درس خوانده و پرورش یافته بود^۲ می‌توانست از رهبران ضد استعماری باشد؟ و مردم به رهبری این گونه چهره‌ها و مهره‌ها به مبارزه ضد استعماری خود باید ادامه می‌دادند؟

حقیقت از دید این نگارنده این است که قبیله «روشنفکر» ایران در گذشته و امروز ملت ایران را به درستی نشناخته و اصولاً بهای لازم را به آنان نداده است. از این رو، پیوسته بر این باور بوده که ملت ایران باید مانند «اغنام‌الله» کورکورانه دنبال «روشنفکران» که تافته جدابافته‌ای هستند حرکت کند و هر کژراهه، چاه و چاله‌ای که آنان بر سر راه مردم گشودند، مردم بدون چون و چرا آن را برگزینند! و این بزرگترین خطای این قبیله است و در نتیجه می‌بینیم که در درازای دو سده که از پیدایش «روشنفکران» در ایران می‌گذرد، همواره راه آنان از مردم جدا بوده و هیچ گاه نتوانسته‌اند پایگاه مردمی به دست آورند، بلکه در بیشتر موارد، رویاروی مردم ایستاده‌اند.

^۲. پیرامون وابستگی الهیار صالح به آمریکا به شماره ۴ مجله ۱۵ خرداد، مقاله «روشنفکران در پیشگاه تاریخ» نگاه کنید.

پرسشی که در پایان این بحث بایسته است که از نویسندگان کتاب یاد شده داشته باشم این است: شما که از مردم ایران انتظار داشتید که در ۲۸ مرداد مانند ۳۰ تیر به پشتیبانی مصدق برخیزند، آیا هیچ اندیشیده اید که او و هوادارانش تا چه پایه ای، با راه، اندیشه، مکتب و مقدسات ملت ایران ساز گاری داشتند؟! و در راه پیاده کردن خواسته ها و آرمان های مردم گام برداشته اند؟! مردم ایران در درازای تاریخ اسلامی خود نشان داده اند که تنها به چهره ها و شخصیت‌هایی احترام می‌گذارند و سر در راه آنان می‌نهند که در خط اسلام باشند و سر بر راه اسلام گذاشته باشند. آنان که راه خود را از اسلام جدا کرده اند تردیدی نداشته باشند که راه ملت قهرمان پرور ایران اسلامی نیز از آنان جداست و نباید چشمداشت هیچ گونه پشتیبانی از سوی توده های دین باور و متعهد این مرز و بوم را داشته باشند. هزار نکته باریک تر زمو اینجاست.

در پایان شایسته است دیدگاه یکی از اعضای «نهضت مقاومت ملی» آورده شود که در آن آشکارا اعتراف کرده است:

« علت اساسی شکست ۲۸ مرداد برخلاف آنچه شایع است زور سرنیزه و قدرت دشمنان نهضت نبود بلکه عامل دیگری بود که نهضت را از داخل به شدت تضعیف می نمود و جرات توطئه را به دشمنان می داد»^۳

دیدگاه این شخص تا این مرحله که در بالا آمد درست و با واقعیت مقرون است، لیکن دریافتن «عامل دیگری» که شکست مصدق و مصدقی ها را به همراه داشت، به علت خصلت روشنفکری دچار خطا و اشتباه شده و چنین پنداشته است:

« این عامل که هنوز هم وجود دارد فق دان تشکیلات و سازمان منظمی است که بتوا ند تمام نیروهای مردم را یکجا متمرکز ساخته و حداکثر استفاده از آن را بنماید!»

او این نکته را به خوبی دریافته که عامل شکست مصدق، جدائی مردم از او و عدم برخورداری او از پشتیبانی مردم بوده است، لیکن نتوانسته ریشه این جدائی را به درستی بیابد و گمان کرده که

^۳ «اسناد نهضت مقاومت ملی» - ج ۵ - ص ۵۵.

«فقدان تشکیلات و سازمان منظم» شکاف و یگانگی میان ملت و مصدق را به همراه داشته است، لیکن چنان‌که آورده شد، عدم همخوانی فکری و اعتقادی مایه اصلی این جدائی و بیگانگی بود.

۳- پیرامون نقش «نهضت مقاومت ملی»

نویسنده درباره به اصطلاح «نهضت مقاومت ملی» در آغاز به گزاره‌گویی پرداخته و آورده است: «نهضت مقاومت ملی در یک موقعیت استثنائی، به صورت یک ضرورت تاریخی، به وسیله مردانی که داعیه جاه و مقام نداشتند و به اصالت جنبش ضد استعماری ملت ایران مومن و وفادار مانده بودند پایه‌گذاری شد... (ص ۱۰۰) و در جای دیگر نوشته است:

«بررسی کوشش‌های تحسین برانگیز نهضت مقاومت ملی، از فردای کودتای ۲۸ مرداد/۱۳۳۲ تا اوایل سال ۱۳۳۷ نشان می‌دهد که رهبری نهضت با کنجکاوی عینی، منصفانه و انتقاد از خود، علل شکست جنبش ضد استعماری ملت ایران را بررسی و تجزیه و تحلیل کرده و برنامه کار سازمان را با توجه به شرایط دشوار موجود... برای نیل به هدف‌های زیر تنظیم کرده است:

الف - جمع‌آوری و تمرکز نیروهای پراکنده ملی و مذهبی، کوشش در ایجاد تشکیلات متناسب ... تشکل و انسجام نیروها ... موفقیت نهضت مقاومت در جذب افراد، از قشرهای جا معه، چشمگیر بود. نهضت در مدت کوتاهی توانست نیروهای پراکنده را در زیر پرچم مقاومت متمرکز سازد ... عده کثیری از افراد وابسته به احزاب ایران، ملت ایران، مردم ایران و نیروی سوم، دعوت نهضت مقاومت را به گرمی استقبال کردند و در راه پیشرفت اهداف و برنامه آن، صمیمان ه همکاری نمودند...» (ص ۱۰۳ و ۱۰۴)

نیز آورده است:

«دوره اول از ۲۹ مرداد/۳۲ تا پایان سال ۱۳۳۳، طی این مدت نوزده ماهه، فعالیت نهضت مقاومت بسیار وسیع و سازنده بود جمع‌آوری نیروهای پراکنده و تشکیل و آموزش آن‌ها، سازماندهی کمیته‌های تهران و شهرستان‌ها، تقویت روحیه مردم نومید... و آماده ساختن آن‌ها برای مبارزه

علیه رژیم کودتا، خنثی کردن توطئه هائی که برای انحراف ملی تدارک دیده شده بود و ...»
(ص ۱۲۷)

ضمناً آن چه نویسنده در این بخش آورده متن نوشته های کتاب اسناد مقاومت ملی ایران، از صفحه ۲۵۵ به بعد می باشد که بدون کم و زیاد برداشته و به نام خود جا زده است.

این نگارنده از برخی مردان دانشمند و با فضیلت، پیشتر شنیده بود که کتاب هائی که به نام سرهنگ غلامرضا نجاتی نوشته می شود از آن «دیگران» است که به نام او انتشار می دهند!

آن چه در بالا آمد که نامبرده بخش هائی از نوشته های کتاب دیگر را بی کم و کاست رونویسی کرده و در کتاب «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله» آورده است، تا پایه ای دید برخی از دانشمندان را که در بالا آمد، تایید می کند. اصولاً آنان که اهل قلم و تحقیق اند و توان نویسندگی دارند هیچ گاه به دزدی قلمی نیاز ندارند و اگر بخشی از نوشته های دیگران را به طور کامل رونویسی کردند در زیر نویس توضیح می دهند که برگرفته از چه ماخذی می باشد و این از آزادمندی و جوانمردی آنان می باشد.

شاید برای خوانندگان این پرسش مطرح شود که چگونه در بالا یادآور شدیم که نویسنده درباره به اصطلاح «نهضت مقاومت ملی» به گزافه گوئی پرداخته است؟ برای اثبات این حقیقت پیش از هرگونه اظهارنظری نوشته های او را پی می گیریم:

«پس از کودتای ۲۸ مرداد، اختلاف نظر بین سران و مسئولان سازمان ها و کادرهای درجه اول احزاب که ظرفیت تحمل شکست ۲۸ مرداد را نداشتند و یکدیگر را مسئول آن می دانستند، شدت یافت. در این میان فرصت طلبان بدون توجه به موقعیت کشور به جان هم افتادند و رقیبان سیاسی خود را در حزب به فساد و خیانت متهم کردند ... هر چند ضربه روانی شکست نهضت ملی ایران تکان دهنده بود ولی برای همه رهبران احزاب عبرت انگیز و هشداردهنده نبود... انتقاد از خود و اقرار به اشتباه در میان نخبگانی که همچنان ادعای رهبری داشتند، وجود نداشت ... در میان سران احزاب وابسته جبهه ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد، حتی یک نفر حاضر نشد بخش کوچکی از مسئولیت شکست نهضت را برعهده بگیرد . در شرایطی که لزوم اتحاد و همبستگی همه نیروهای ملی و مذهبی برای مقابله و مقاومت در برابر رژیم سرکوبگر کودتا نهایت اهمیت را

داشت، جمعی خود را کنار کشیدند و آنهایی که به میدان آمده و حاضر به همکاری با نهضت مقاومت شده بودند، از همان ابتدای کار ادعای رهبری داشتند!! (ص ۱۰۵)

در دنباله این اعترافات ارزشمند و تاریخی آورده است:

«خودبینی‌های فردی و گروهی، خودسری، انعطاف ناپذیری، ساده اندیشی برخی از رهبران و فعالان احزاب سیاسی، مشکلاتی بودند که نهضت مقاومت ملی در جریان اجرای برنامه های مبارزاتی خود با آن روبرو می شد. رقابت‌های غیرمنطقی در میان سران و مسئولین احزاب به حدی بود که در برخی موارد، به هنگام اعلام آمادگی همکاری در اجرای عملیات نهضت مقاومت ملی، دربرآورد قدرت و امکانات خود مبالغه می‌کردند...» (ص ۱۰۶)

روشن است که به اصطلاح نهضت مقاومت ملی «از همین احزاب سیاسی، پدید آمد و این گونه نبود که پایه گذاران آن فرشتگان آسمانی و تافته های جداافتاده ای باشند. وجود افرادی مانند سیدرضا زنجانی اگر بپذیریم که از وارستگی هائی برخوردار بوده است، در میان عناصر خودخواه، قدرت‌طلب و بازیگر، نمی‌توانست نقشی اساسی داشته باشد.

ادعای این‌که «نهضت مقاومت ملی»، «به وسیله مردانی که داعیه جاه و مقام نداشتند ... پایه‌گذاری شد!» با آن چه به دنبال آورده است که پیوسته برای به چنگ آوردن قدرت بر سر و کله هم می‌زدند و «ادعای رهبری داشتند» همخوانی ندارد و نشان‌دهنده گزافه‌گوئی است.

عناصری که در پی کودتای ۲۸ مرداد خود را باخته و به کلی گیج شده بودند چگونه می‌توانستند نیروهای پراکنده را گردآوری کنند و آموزش دهند؟ خفقان نفس‌گیری که کودتای‌های دژخیم پدید آورده بودند به مبارزان پاکبخته و دلیر رخصت‌گردهمائی و گفتگوی سیاسی نمی‌داد، تا چه رسد به اصحاب بزم و کلوپ و محفل و به تعبیر نویسنده «فرصت‌طلبان» که سخت به جان یکدیگر افتاده بودند، بی‌تردید در آن اوضاع و شرایط پلیسی آماده‌کوچکترین حرکتی بودند و این‌که در روز ۲۹ مرداد، نهضت مقاومت ملی پایه‌گذاری شد تنها برای آن ساده‌اندیشانی در خور پذیرش است که از رویدادهای وحشتناک آن روزها بی‌خبر باشند.

نه تنها در روز ۲۹ مرداد بلکه تا دیرزمانی سران احزاب و سازمان‌ها و دیگر هواداران مصدق در پنهانی و دور از خانه و کاشانه خود به سر می‌بردند و با نبودن تلفن در بیشتر خانه‌ها و محدود بودن امکان تماس، دسترسی به افراد آسان نبود. عناصر از مردم بریده که دیرزمانی بود که تازی به دور خود تنیده بودند و جز به جاه و مقام و قدرت به هیچ چیز نمی‌اندیشند چگونه می‌توانستند با مردم سخن گویند و آنان را به ادامه مبارزه فراخوانند و مهم‌تر این‌که به گفته نویسنده در «تقویت روحیه مردم نوامید» بکوشند؟ برخی از سردمداران این گروه‌ها و احزاب از کودتای ۲۸ مرداد به گونه‌ای ضربه خوردند که تا پایان عمر هرگز نتوانستند روحیه خود را بازیابند و هیچ‌گاه به خود رخصت ندادند که به اصطلاح معروف «دست از پا خطا کنند» آیا این عناصر می‌توانستند «به نوامید روحیه» بدهند؟! آنان خود از مردم نوامیدتر بودند و اصولاً با مردم سروکاری نداشتند تا در مردم تاثیری گذارند. آن بازیگران سیاسی در آن روز و روزگاری که بر سریر قدرت قرار داشتند و به رهبری مصدق می‌بایند، نتوانستند با مردم باشند و آنان را در کنار خود نگهدارند، مردم از آنان و رهبرشان بریدند و راه خود را از آنان جدا کردند، آیا پس از آن شکست ننگ‌بار که ملت ایران مصدق و مصدقی‌ها را عامل اصلی آن می‌دانستند، دیگر راهی برای نزدیک شدن آنان با مردم وجود داشت و حتی اگر آن ورشکسته‌ها از کودتای آن‌ها جرئت می‌کردند و بر آن بودند که با مردم سخن بگویند آیا دیگر ملت ایران به آنان اعتماد می‌کرد و به پیام آنان گوش فرا می‌داد؟!!

این نگارنده در روزهای سیاه ۲۸ مرداد در سنی نبود که بتواند در صحنه سیاسی حضور داشته باشد و جریان‌ها را از نزدیک ببیند، لیکن از سال ۱۳۴۰ که رویدادها و جریان‌ها را از نزدیک دنبال می‌کرد، خود شاهد بود که جبهه ملی و دیگر سازمان‌های سیاسی از هیچ‌گونه پایگاه مردمی برخوردار نبودند و بیشتر توده‌های آگاه و اندیشمند از آنان نفرت داشتند و آنان را مایه شکست نهضت ایران و بازگشت شاه فراری و چیرگی آمریکا به ایران می‌دانستند و از آنان دوری می‌گزیدند.

سازمان‌ها و گروه‌های هوادار مصدق نه تنها در میان ملت ایران آبرو و حیثیت نداشتند بلکه در میان همکاران و به اصطلاح همسنگران خود نیز بی‌ارزش و اعتبار بودند. در این باره یکی از اعضای به اصطلاح «نهضت مقاومت ملی» چنین اعتراف کرده است:

«... انشعاباتی که اخیراً در احزاب نیروی سوم، ایران و پان ایرانیست صورت گرفت و نسبت‌هایی که انشعابیون نسبت به همکاران قبلی و یا برعکس داده اند یک نوع عدم اعتماد در مخیله مردم نسبت به احزاب ملی ایجاد نموده است و چون این احزاب جزء نهضت محسوب می‌شوند در نتیجه نهضت مقاومت ملی از این عدم اعتماد بی‌بهره نمی‌ماند به طوری که در حوزه‌ها، وقتی مردم اسم این احزاب را می‌شنوند و یا با کسانی که به این احزاب منتسب هستند مواجه می‌شوند از ابراز سوءظن و عدم اعتماد نمی‌توانند خودداری کنند...»^۴

نویسنده با رونویسی نوشته‌های کتاب «اسناد نهضت مقاومت ملی» کوشیده است که تظاهرات و فعالیت‌های سیاسی هواداران مصدق را که زیر پوشش «نهضت مقاومت ملی» کار می‌کردند برجسته، چشمگیر و پربار بنمایاند و نقش آنان را در مبارزات ملت ایران ریشه‌ای و سازنده جلوه دهد، لیکن برای این که خوانندگان ما و نسل‌های آینده دریابند که این ادعا تا چه پایه‌ای دور از حقیقت، راستی و درستی است؛ گوشه‌ای از دیدگاه یکی از اعضای به اصطلاح «نهضت مقاومت ملی» بازگو می‌گردد:

«در تظاهرات متعددی که بعد از ۲۸ مرداد به دستور نهضت انجام گرفته است، خیلی بیش از آن چه صورت گرفته مردم انتظار داشتند و چون نقشه و برنامه‌ای در کار نبوده اغلب با افتضاح و آبروریزی مواجه شده است»^۵

جناب سرهنگ در نوشته خود گزارشی پیرامون به اصطلاح «عملیات نهضت مقاومت ملی» آورده و چنین نوشته است:

«... چند روز پس از کودتا، در دهه اول محرم در مسجد شاه (امام خمینی فعلی)... جمعیت کثیری برای عزاداری در این مسجد گردآمده بودند. یکی از عوامل دربار ضمن سخنرانی حجت الاسلام نهاوندی، شروع به تخطئه نهضت ملی ایران و حمله به دکتر مصدق کرد...» (ص ۱۱۰)

در دنباله گزارش بالا چنین آورده است:

^۴ . پیشین، ۵۹.

^۵ . پیشین، ۶۰.

«در یک مورد دیگر... یکی از وعاظ درباری عزاداری محرم، طی سخنرانی های خود، نهضت ملی و دکتر مصدق را مورد حمله و تهمت قرار داد و...»

با مطالعه این دو فراز بر آن شدیم که دریابیم مقصود جناب سرهنگ از «یکی از عوامل دربار» و «یکی از وعاظ درباری» چه کسانی بوده اند؟ و چون، این حقیقت را به درستی دریافته بودیم که نامبرده بیشتر آورده های خود «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» را از کتاب «اسناد نهضت مقاومت ملی» گرفته و چنانچه در پیش بازگو شد حتی در مواردی متن نوشته های آن کتاب را روزهیسی کرده است، برای پی بردن به موضوع سربسته بالا این کتاب را مورد بررسی و کاوش قرار دادیم. در این کتاب گزارش بالا این گونه آمده است:

«... در دهه اول محرم بعد از کودتا، عبدالحسین واحدی در مسجد شاه شروع به تخطئه حکومت ملی ایران و حملات تند و زنده ای به پیشوای ملت نمود و چون سخنان او از بلندگو پخش می شد در صورت عدم ایجاد عکس العمل اثر سوئی باقی می گذاشت و علاوه بر آن مانع ادامه وعظ آقای نهاوندی در داخل شبستان می گردید...»^۶

سپس زیر عنوان «اعتراض به فلسفی» آورده است:

«فلسفی در ایام عاشورا به دستور عمال کودتا در مسجد نهضت ملی و دکتر مصدق را مورد ناجوانمردانه ترین تهمت ها قرار داده بود و...»

برخی، از این نگارنده خرده می گیرند که چرا در نقد و بررسی نوشته های دیگران، گاهی تندی هائی دارید و واژه های نامناسب به کار می برید. حقیقت این است که این نگارنده بر این باورم که لازم است با افراد و گروه ها با زبان خودشان سخن گفت. اگر با زبان تحقیق پا پیش گذاشته اند باید با منطق علمی و تحقیقاتی با آن روبرو شد و اگر با پیرایه تراشی، هوچی بازی، دروغ پراکنی و جوسازی برآیند که توطئه ای را پیاده کنند و خلاف واقعی را به کرسی بنشانند باید در افشای آنان کوشید و ماهیت آنان را برملا ساخت. از این رو اگر در این نظر و گذر به نوشته جناب سرهنگ با زبان دیگری برخورد کردیم باید دانست که ما را از آن گریزی نبوده

^۶. پیشین، ۲۶۸.

است در برابر پیرایه تراشی‌ها و دروغ‌سازی‌ها جز برخورد افشاگرانه راهی نیست و این گونه برخوردها، خواه ناخواه ممکن است گاهی دور از نزاکت به نظر آید. البته این نکته نیز شایان یادآوری است که این نگارنده به علت پایبندی به موازین اسلامی و اخلاقی هیچ‌گاه نمی‌تواند مانند تحریف‌گران تاریخ و قلم‌به‌مزدان شرف‌فروخته به پیرایه‌تراشی و دروغ‌سازی دست بزند و از این رو، ناگزیر است که با برملا کردن پیشینه این‌گونه خیانت‌کاران و با انگشت گذاشتن روی دروغ‌ها و نیرنگ‌بازی‌های آنان، رسالت روشنگری و افشای تحریف‌ها و خیانت‌ها را به درستی دنبال کند، هرچند حرامیان قلم، عقیده و اندیشه را خوش نیاید! «پیرایه» «درباری» به شه‌یدی مجاهد و عالمی وارسته به نام سیدعبدالحسین واحدی که در تمام دوران عمر پرافتخار خود قدم به دربار شاهی نگذاشت و نیز به حجت‌الاسلام والمسلمین دانشمند بزرگ آقای فلسفی که عمر خود را در تبلیغ، ارشاد و ترویج مرام و مکتب حسین (ع) گذرانده است، از خیانت‌های بزرگ و نابخشودنی است که با آب زمزم نیز پاک نمی‌شود.

البته چهره‌های درخشان این بزرگواران را با این گونه لجن‌پراکنی‌ها نتوان کدر ساخت. اگر کوردلی خورشید تابناک را «تاریک‌کده» خواند از نورفشانی آن به اندازه پیشیزی کاسته نمی‌شود، لیکن آن چه مایه ملال و مرارت است این است که این گونه دروغ‌پراکنی‌ها، پیرایه‌تراشی‌ها و خیانت‌ها در نظام جمهوری اسلامی و با امکاناتی که این نظام برای پژوهشگران و فرهنگیان فراهم می‌کند و آزادی‌هایی که ارزانی می‌دارد، صورت می‌گیرد!

شگفت‌آور نیست که جناب سرهنگ این‌گونه بی‌پروا مردان جهاد و شهادت مانند واحدی را مورد زشت‌ترین پیرایه‌ها و اهانت‌ها قرار دهد، زیرا عمری در سر سفره آلوده نظام شاهنشاهی نان خورده و در مسلک کمونیستی خلیل ملکی پرورش یافته است. تا دیروز با سرنیزه ارتش شاهنشاهی مردان خدا را مورد یورش قرار می‌داد و امروز باید با قلم زهرآگین که از سرهنگ آخوندف و دیگر قلم‌به‌مزدان نظام شاهنشاهی به عاریه گرفته است، به مردان خدا بتازد و بر ضد آنان سمپاشی کند.

حقد و کینه توده‌ای‌ها، جبهه مرتد ملی و دیگر دار و دسته مصدق و بقائی نسبت به فدائیان اسلام تا آن پایه است که برای پوشیده داشتن نقش عظیم و اساسی آنان در ملی شدن صنعت نفت به

یکی از رسواترین دروغ‌های تاریخ دست زدند و کوشیدند و انمود کنند که رزم آرا به دست خلیل طهماسبی اعدام انقلابی نشده است تا از این راه رزم آرا این نوکر مارکدار انگلیس را تبرئه کنند و دلیرمردان مجاهد فدائیان اسلام را به زیر سنو^۷ ال برند. از این رو، جناب سرهنگ در این دروغ‌نامه‌ای که به نام «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» پراکنده ساخته آورده است:

«... چون نخست‌وزیری او (رزم آرا) برخلاف تمایل محمدرضاشاه بود، شاه و اطرافیان را نسبت به مقاصدش نگران ساخت، زیرا سپهبد جوان، باهوش، جاه‌طلب و آشنا به زد و بندهای سیاسی، که ارتش را نیز پشت سر خود داشت، اگر زنده می‌ماند و توفان نفت را از سر می‌گذرانید، محتملاً محمدرضاشاه را از میان برمی داشت و چه بسا تاریخ سیاسی ایران در مسیر دیگری قرار می‌گرفت، ولی با قتل او در اسفند ۱۳۲۹ که شاه قطعاً در آن دست داشت، یکی از چهره‌های مهم سیاسی ایران از صحنه خارج گردید ... (ص ۵۰) در زیرنویس این نوشته آورده است: «برای آگاهی درباره چگونگی قتل رزم آرا رجوع کنید به اسرار قتل رزم آرا، محمد ترکمان!»! آن‌گاه که به آن کتاب رجوع می‌کنیم جز قصه ساختگی سرهنگ غلامحسین مصور، سرهنگ توده‌ای و ساواکی، «شاهد» و سند دیگری به نمایش گذاشته نشده است.^۷

اکنون پیرامون پیرایه «درباری» که به مردان جهاد و شهادت و مقامات روحانی نسبت داده بایسته است که از جناب سرهنگ پرسش‌هایی داشته باشیم، باشد که با پاسخ به آن پرسش‌ها ما را به فرهنگ شاهنشاهی بیشتر آشنا سازد. زیرا پدر تاجدار همه تاجداران و جقه داران نیز پیرایه‌ها و واژه‌هایی به کار می‌برد که مفهوم آن برای ملت ما به درستی روشن نبود، زیرا وقتی به مردان جهاد و شهادت و به پیشوایان روحانی می‌گفت: «ارتجاع سیاه!» «مفت‌خور»، «عوامل خارجی!» «حقوق‌بگیران انگلیس!»، «عوامل مخرب» و... به نظر می‌رسید آن‌چه را که زیننده خود اوست به دیگران نسبت می‌دهد، چون کسی جز او سزاوار این ویژگی‌ها و خصلت‌ها نبود، مگر این‌که بپذیریم که واژه‌های یادشده در فرهنگ شاهنشاهی مفهوم ویژه‌ای دارند.

اکنون باید دید در فرهنگ «روشنفکران» و غرب باوران که همان فرهنگ شاهنشاهی است، «درباری» به چه معنی و مفهومی می‌باشد؟! زیرا اگر معنی آن همان باشد که عموم مردم

^۷ پیرامون کتاب «اسرار قتل رزم آرا»؟! به شماره‌های ۳، ۴، ۵ و ۶ مجله ۱۵ خرداد نگاه کنید.

می‌فهمند به نظر می‌رسد که این نسبت برای خود جناب سرهنگ، رهبر و هم مسلکان او زیننده تر است. زیرا معنی «درباری» در اصطلاح عامه به کسانی گفته می‌شود که مثلاً به «دربار» وفادارند و طرفدار شاه و رژیم «شاهنشاهی» هستند. در این صورت می‌بینیم که این مصدق السلطنه است که باید او را «درباری» خواند، زیرا آن‌گاه که به او در پیش از کودتای ۲۸ مرداد، گفته می‌شود کار شاه را یکسره کنید و بساط او را به کلی برچینید، پاسخ می‌دهد که «من در مراسم تحلیف در مجلس شورای ملی به کلام‌الله مجید سوگند یاد کرده‌ام که به شاهنشاه خیانت نکنم»!!

آیا مصدق السلطنه‌ای که دست ثریا و به گفته شهید نواب صفوی «دست فواحش» را می‌بوسد «درباری» نیست، لیکن شهید عبدالحسین واحدی که با فریادهای بیدارباش خود لرزه بر اندام شاه و شه‌پرستان می‌اندازد و در راه واژگونی رژیم «شاهنشاهی» جان می‌بازد «درباری» است؟!!

آیا اللهیار صالح که ۱۶ سال در خدمت رضاخان و چندین سال در خدمت محمدرضاخان در پست‌های مختلف «انجام وظیفه»! می‌کند و تا آخرین لحظه عمر خود به شاه وفادار می‌ماند^۸ درباری نیست لیکن شهید واحدی و فلسفی واعظ که با روشنگری‌های خود مردم را برضد شاه و دربار می‌شورانیدند، «درباری»‌اند؟!!

آیا سران نهضت آزادی که به خود می‌بالند: «تابع قانون اساسی هستیم ولی منافق (نومن بیعض و نکفر بیعض) نبوده از قانون اساسی به صورت واحد و جامع طرفداری می‌کنیم... یعنی به اصول ۳۵، ۳۶ و... متمم قانون اساسی که پیرامون نظام شاهی و سلطنت دودمان پهلوی است نیز وفاداریم «درباری» نیستند؟!، آیا حسن نزیه عضو و پایه‌گذار «نهضت آزادی» که آشکارا اعلام می‌دارد: «در رژیم سلطنت مشروطه شاه باید بماند، خاندانش نسل بعد نسل سلطنت کند...»^۹ «درباری» نیست؟

راستی جناب سرهنگ شما که در دادگاه سران نهضت آزادی با بالندگی اعلام می‌دارید: اگر من بدانم که موکلین من مخالف اساس سلطنت مشروطه و رژیم شاهنشاهی هستند، بی‌تامل این

^۸ . پیرامون وفاداری اللهیار صالح به «دربار» و دودمان پهلوی به مقاله «روشنفکران در پیشگاه تاریخ» در شماره ۴ مجله ۱۵ خرداد، نگاه کنید.

^۹ . «اسناد نهضت آزادی ایران»، ج ۱، ص ۲۷

امکان را ترک می‌گویم و هرگز از این‌ها دفاع نمی‌کنم اما من اطمینان دارم که موکلین من نسبت به شاهنشاه و مقام سلطنت وفادارند!» «درباری» نیستید؟!

ممکن است جناب سرهنگ در دفاع از اتهامی که به ساحت مقدس دو تن از بزرگان اسلام وارد کرده‌اند به این توجیح متشبث شوند که مقصود ما از «درباری» آنهایی هستند که به سود دربار کار می‌کنند و در حقیقت کارکردشان به نفع دربار است. بر فرض که این تفسیر درست باشد، اولاً هیچ‌یک از این دو بزرگواری که مورد اتهام قرار گرفته‌اند نه تنها کارکردشان در راستای امیال و اغراض رژیم شاه نبوده بلکه هرکدام در مقام خود نقش به‌سزائی در واژگونی رژیم شاه و برچیدن بساط «شاهنشاهی» داشته‌اند، لیکن در برابر، قبیله «روشنفکر» کشور ما، این سلاله میرزا ملک‌خان و سرهنگ آخوندف بودند که در درازای تاریخ پیوسته در کنار شاهان خون‌آشام ایستادند و با نیش قلم زهرآگین خود، سرنیزه آنان را صیقل دادند. «روشنفکرانی» مانند علی‌اکبر داور، اسکندر میرزا، اللهیار صالح، تدین، تقی‌زاده، سیدضیاء و... در رسیدن رضاخان به سلطنت و استواری تاج و تخت او، نقش به‌سزائی داشتند. اللهیار صالح تا سال ۱۳۰۸ در وزارت «عدلیه» (دادگستری) به رژیم ضد‌مردمی رضاخان خدمت کرد و به قانون‌شکنی‌ها، خیانت‌ها و جنایت‌های او جنبه قانونی داد. در سال ۱۳۰۸ به سمت «مدعی‌العموم» (دادستان اصفهان) برگزیده شد و در آن شهر به خدمتگزاری به رژیم رضاخان سرگرم گردید. چندی نیز به سمت «مدعی‌العموم» در تهران منصوب شد. در سال ۱۳۱۲ به وزارت «مالیه» (دارائی) انتقال یافت. آن‌گاه که علی‌اکبر داور به مقام وزیر «مالیه» رژیم رضاخانی برگزیده شد، نامبرده نیز نخست به ریاست «انحصار دخانیات» منصوب گردید و پس از چندی به «اداره کل انحصار تریاک» و آن‌گاه به عنوان «سرپرست کل گمرک» و به دنبال آن به مقام «مدیریت کل وزارت مالیه» و سرانجام به فرمان رضاخان به سمت معاون وزارت «مالیه» رسید.

«اللهیار صالح» در پی به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی نیز به خدمتگزاری خود نسبت به این دودمان ادامه داد. در سال ۱۳۲۱ به سمت وزیر دارائی در کابینه قوام منصوب شد. در کابینه علی‌سهیلی نیز پست وزارت دارائی را بر عهده داشت، در پی سقوط کابینه سهیلی ریاست بانک رهنی به او واگذار گردید. در کابینه محمدساعتد مراغه‌ای در سال ۱۳۲۳ به سمت وزیر دادگستری برگزیده شد. در فروردین ۱۳۲۴ به عنوان عضو هیئت نمایندگی ایران برای امضای منشور ملل

متحد به کنفرانس سانفرانسیسکو رفت. در کابینه ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) در سال ۱۳۲۴ در کابینه نخست در سمت وزیر دادگستری و در کابینه دوم در سمت وزیر کشور «انجام وظیفه!» می‌کرد.^{۱۰}

درباره یک چنین عنصر وابسته و وفادار به دربار و دودمان پهلوی، جناب سرهنگ در کتاب خود آورده است:

«... شخصیت‌های وطن‌دوست و درستکاری چون اللهیار صالح ... در پیشبرد اهداف نهضت ملی فداکاری کردند!» (ص ۱۵۱) و در مورد دیگر چنین نوشته است:

«... صالح این مبارز سختکوش و سیاستمداری که در تقوی و ایران دوستی شهره بود ...» (ص ۳۳۱)

شگفتا! اللهیار صالح این خدمتگزار و یار دیرینه دودمان پهلوی و دست پرورده آمریکای جهانخوار که تا پایان عمر از وفاداری به شاه و باورمندی به «نظام مشروطه سلطنتی»! دست نکشید «درستکار، وطن‌دوست و مبارزی سختکوش و باتقوی» است؟ لیکن سیدعبدالحسین واحدی که در راه واژ گونی تاج و تخت شاه، مبارزه قهرآمیز و پارتیزانی را دنبال کرده است «درباری» می‌باشد؟!

آیا آقای فلسفی که در دوران زندگی هرگز و هیچ گاه پست و مقام دولتی را نپذیرفته است و افتخار نوکری حضرت امام حسین (ع) را دارد «درباری» است لیکن مصدق، سران جبهه مرتد ملی و دیگر باندهای «روشنفکری» که پیوسته از وفاداران، خدمتگزاران و ستایشگران همیشگی دودمان پهلوی و رژیم شاهی بوده‌اند، «مردانی سختکوش، باتقوی، مبارز و درستکار» هستند؟! البته کسی که از روی تعصب و غرض‌اللهیار صالح را «درستکار» می‌خواند، طبیعی است که به شهید واحدی و آقای فلسفی بدترین نسبت‌ها را روا دارد!

^{۱۰} در این باره مقاله «روشنفکران در پیشگاه تاریخ» در شماره ۴ مجله ۱۵ خرداد نگاه کنید.

ممکن است جناب سرهنگ در جهت توجیه برچسب ناچسبی که بر مرد علم و فضیلت، جناب آقای فلسفی زده است اظهار کند که چون سخنرانی های ایشان در برهه ای از رادیو رژیم شاه پراکنده می‌گردید، نسبت «درباری» به ایشان روا می‌باشد!!

باید گفت: نسبت «درباری» به شخصیتی روحانی، تنها به سبب این که رخصت داده است سخنان مذهبی او در رد مرام الحادی مارکسیست - لنینیست در آن اوضاع خطرناک که کشور در ورطه کفر و الحاد قرار داشت، از رادیو پراکنده شود، دور از انصاف و مروت و دید واقع بینانه است، هرچند بر این باور باشیم که اصل کار نادرست است، زیرا میان «درباری» بودن و کار ناشایست انجام دادن تفاوت از زمین تا آسمان است. افزون بر این اگر از دید جناب سرهنگ پخش سخنرانی شخصیتی از رادیو رژیم شاه، برای دادن نسبت «درباری» به او کفایت می‌کند، بنابراین باید دکترعلی شریعتی را نیز درباری بدانند که در پی کودتای ۲۸ مرداد، بنا بر گفته خود او، مدتی از رادیو مشهد بر ضد حزب توده و مرام الحادی آن حزب سخنرانی داشته است!

نکته دیگری که در این بخش شایان نگرش است، تاریخ سخنرانی فلسفی برضد توده ای‌ها می‌باشد که جناب سرهنگ آن را «چند روز پس از کودتا» دانسته است، در صورتی که این جریان درست در ۹ اردیبهشت ۱۳۲۱ روی داد و مشتی از توده ای‌ها شلوغ کردند، نه «هزارتن از حاضران»!

نیز پیرامون واکنش در برابر سخنرانی شهید واحدی ادعا کرده است که: «مردم با سر دادن شعار مصدق پیروز است برای سلامتی رهبر زندانی خود دعا کردند» (ص ۱۱۰)

اگر می‌نگاشت: عناصر جبهه ملی برای مصدق شعار دادند و برای «رهبر زندانی خود دعا کردند» شاید در خور پذیرش بود، لیکن مردم ایران اگر مصدق را به رهبری قبول داشتند، در روز ۲۸ مرداد کجا بودند که «با سردادن شعار مصدق پیروز است!! او را از سقوط برهانند؟! چرا این شعار و دعا را «چند روز پس از کودتا» سردادند؟!

به نظر می‌رسد که جناب سرهنگ و دیگر دار و دسته «جبهه مرتد ملی» بر آن بوده و هستند که دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد تا سال ۳۹ را که دوران سکوت و تسلیم این باند و سردسته بوده است به صورتی، دور ه جنب و جوش و حرکت نامرئی! و زیرزمینی آنان بنمایانند تا بتوانند این

ادعای دروغ را مطرح کنند که قیام ۱۵ خرداد و آمدن توده ها به صحنه مبارزه با رژیم شاه مرهون سالیان درازی مبارزه پیگیر، بی امان و آرام ناپذیر «نهضت مقاومت ملی» بوده است!! تا بتوانند به اصطلاح «میراث خوار انقلاب» باشند!

از این رو، می بینیم که جناب سرهنگ در این کتاب و دیگر دار و دسته او در کتاب «اسناد نهضت مقاومت ملی» کوشیده اند که با دروغ، قلم فرسائی، پشت هم اندازی و ساختن صحنه ها و رویدادهائی این دروغ را راست و درست بنمایانند که سازمان ها و گروه های وابسته به مصدق در پی کودتای ۲۸ مرداد نه تنها ساکت و رام نشدند بلکه در این کشور هر جریان سیاسی روی داده زیر سر آنان بوده است!! از این رو، جناب سرهنگ در پی چند صفحه قلم فرسائی و دروغ بافی، آن انگیزه و غرض اصلی خود را چنین بازگو می سازد:

«بدون تردید، مبارزات پیگیر ملت ایران زیر پرچم «نهضت مقاومت ملی» طی سال های اول پس از کودتا در شناساندن ماهیت رژیم دست نشانده شاه به جهانیان، تاثیر زیادی داشت، تحولات سیاسی - اجتماعی ایران در اوایل دهه ۱۳۴۰ و عقب نشینی محمدرضا شاه در دوران رئیس جمهوری کندی و نیز اعلام «فضای باز سیاسی» یکی از آثار مبارزات مقاومت ملی بود!!» (ص ۱۲۸) آنچه از نوشته های «اسناد نهضت مقاومت ملی» که جناب سرهنگ آن را با آب و تاب بیشتری در کتاب خود آورده است، به دست می آید، فعالیت های به اصطلاح مبارزاتی دارودسته مصدق به صورت شعار در مراسم و محافل مختلف و نیز تظاهرات جسته و گریخته - اگر راست باشد - تنها به سال ۱۳۳۲ در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد منحصر بوده و آن نیز بنابر اعتراف برخی از اعضای به اصطلاح «نهضت مقاومت ملی»، «اغلب با افتضاح و آبروریزی مواجه شده است» و از آن تاریخ به بعد، دارودسته مصدق بنا بر اعتراف جناب سرهنگ و نیز کتاب یاد شده، جز بر سروکله هم زدن، خودبینی، خودسری، رقابت های غیرمنطقی، فرصت طلبی، نفاق افکنی که به صورت بیماری مزمن و مسری میان سردمداران این گروه ها و باندها درآمده بود، کاری و برنامه چشمگیری نداشتند و هنوز گردهم نیامده به انشعاب و جدائی دست می زدند: «... سرانجام مذاکرات، به جدائی حزب ایران از نهضت مقاومت انجامید ... جدائی حزب ایران در تضعیف مقاومت موثر بود زیرا در میان رهبران آن شخصیت های مورد احترام جامعه مانند

صالح و حبیبی وجود داشت ... هرچند پس از کودتای ۲۸ مرداد همانند گذشته با مردم ارتباط نداشتند...» (ص ۱۲۲)

البته از این که ادعا دارد اللهیار صالح مورد احترام جامعه بوده است سخنی جز به گزاف نباید پنداشته شود چون شخصیتی که در دوران سیاه رضاخان و محمدرضاخان بارها در پست وزارت و دیگر پست‌های حساس «انجام وظیفه» کرده و از ۱۶ سالگی در خدمت آمریکائی‌ها قرار داشته است، بی تردید مورد «احترام» است! لیکن واژه «در جامعه» در این فراز مفهوم ویژه‌ای دارد که درک آن بدون آشنائی به فرهنگ «شاهنشاهی» و «روشنفکری» شدنی نیست! شاید «جامعه» در آن فرهنگ، به معنی «آمریکا»؟، «باند ارتجاع»؟، «سازشکاران»؟ و یا «وفاداران به مقام سلطنت» باشد؟!

اکنون باید از جناب سرهنگ پرسید : باندی که بنابر اعتراف او «با مردم ارتباط» نداشتند و در میان خود نیز با بیماری مزمن و مسری نفاق و اختلاف و رقابت‌های تنگ‌نظرانه و قدرت‌طلبی‌های بی‌حد و مرز دست به گریبان بودند و «از شهریور ۱۳۳۶ تا تشکیل جبهه ملی دوم (تیرماه ۱۳۳۹) ... سازمان نهضت مقاومت ملی تلاش شده بود» (ص ۱۲۷) و «چشم به حمایت واشنگتن دوخته بود» (ص ۲۴۷) چگونه توانست دگرگونی ژرفی در جامعه پدید آورد و توده‌ها را با انگیزه‌های دینی به صحنه کشاند؟!

تا آن جا که ملت ایران از دارو دست‌های مصدق شناخت دارند و بخشی از نوشته‌های جناب سرهنگ نیز آن را تایید می‌کند، این است که آنان پیوسته گوش به زنگ آمریکا بودند و به نوشته جناب سرهنگ «چشم به حمایت واشنگتن» داشتند. آن روز که آمریکا به آنان چراغ سبز نشان نمی‌داد مانند بره‌ای زبان‌بسته رام و آرام بودند و هرگاه که از آن مقام فرمانی می‌رسید به جنب و جوش می‌آمدند. دارودسته مصدق از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۹ چون چراغ سبزی از آمریکا نشان داده نشده بود، هیچ‌گونه جوش و خروشی از خود نشان ندادند و آن گاه که سیاست آمریکا جاروجنجال و متینگ و تظاهرات را اقتضا می‌کرد، یک‌باره، «حضرات» سر از لاک خود درآوردند و در میدان جلالیه به متینگ و تظاهرات دست زدند. البته رسوائی‌هایی که در این متینگ برای دار و دسته مصدق به بار آمد از «افتضاح و آبروریزی» سال ۱۳۳۲ کمتر نبود.

هرچند جناب سرهنگ از آن رسوائی‌ها یادی نکرده و کوشیده است با گزافه‌گویی پیرامون آمار شرکت‌کنندگان متینگ یادشده از رسوائی‌های آن بکاھد از این رو، آن گردهمائی را «متینگ سی‌هزار نفری»! خوانده است (ص ۲۴۵) و به علت «کم‌حافظگی» در جای دیگر کتاب شمار شرکت‌کنندگان این متینگ را سه‌هزار نفر آورده است. در صفحه ۱۴۰ تاریخ برگزاری متینگ را ۵ مرداد و در صفحه دومی تاریخ آن را ۲۸ مرداد ۱۳۳۹ نوشته است!

در پی آغاز نهضت اسلامی که سیاست استکبار جهانی به ویژه آمریکا مورد حمله مستقیم مبارزان اسلامی قرار گرفت که خطر جدی برای جهانخواران به همراه داشت، آمریکا یک‌باره ۱۸۰ درجه تغییر سیاست داد و شعارهای «اصلاحات اجتماعی»، «تامین حقوق کارگران و دهقانان» و «آزادی و فضای باز سیاسی» را در ایران کنار گذاشت و با همه نیرو در راه استواری رژیم شاه از سرکوب مخالفان و برقراری حکومت پلیسی پشتیبانی کرد و بدین گونه روشن ساخت که فعالیت‌های سیاسی اپوزیسیون با سیاست واشنگتن سازگار نیست. از این رو، جبهه مرتد ملی و دیگر دارودسته‌های مصدق بار دیگر سر در لاک خود فرو بردند و تا سال ۱۳۵۶ که بار دیگر سیاست نوین آمریکا آغاز گردید، هیچ‌گونه جنب‌وجوشی از خود نشان ندادند» و با این وجود از دید جناب سرهنگ نویسنده کتاب «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران» این «نهضت مقاومت ملی» بود که با «درستکاری» و «سخت‌کوشی» انقلاب آفرید. در بی‌اعتباری و بی‌پایگی آورده‌های این کتاب، همین‌بس که پارتیزانی جان برکف، پرخاش جو و آشتی ناپذیر چون سیدعبدالحسین واحدی را «درباری» می‌خواند و در برابر، آن بازیگران سیاسی را که با درباری‌ها هم‌پیاله بوده و با هم «آبگوشت ولایتی»!! می‌خوردند و دور از چشم مردم، گفتگو و تبادل نظر داشته‌اند، مبارز و درستکار می‌شمارد! (ص ۲۰۷)

روابط پنهانی دارودسته مصدق به برهه‌ای خاص محدود نبود، بلکه در دوره‌ها و برهه‌های مختلف ادامه داشت که جناب سرهنگ گوشه‌هایی از آن رفت و آمدها و دادوستدها را بازگو ساخته‌اند. آن‌گاه که محمدرضاشاه دارای ولیعهد گردید و بر آن شد که نسل‌های بعدی را نیز با دیکتاتور خون‌آشامی که از دودمان پهلوی دست به گریبان سازد، اللهیار صالح، «این» مرد مبارز، درستکار و باتقوی !! که ابدًا با دربار و درباریان سروکاری نداشت ! بی‌درنگ تلگرام

تبریکی به «پیشگاه شاهنشاه آریامهر»! مخابره کرد و «این موهبت عظمی» را به «پیشگاه ملوکانه» تبریک گفت.^{۱۱}

آن روز که ملت مسلمان ایران به پشتیبانی از رهبر بزرگ اسلام حضرت امام (سلام الله علیه) که از سوی رژیم شاه بازداشت گردیده بود، به پا خاست و به جرم حمایت از اسلام و مرجع تقلید خود به خاک و خون کشیده شد و بنابر آن چه معروف است در آن روز حدود ۱۵ هزار نفر از مردم به پا خاسته ایران شهید شدند، دارودسته مصدق با اسدالله علم این جنایتکاری که دستش تا مرفق به خون شهدای ۱۵ خرداد، آغشته بود، بار دیگر دور از دید مردم روی جمجمه شهدای ۱۵ خرداد، به گفتگو و دادوستد پنهانی ادامه دادند و در برابر سکوتی که پیرامون خون ریزی‌ها، آدمکشی‌ها و جنایات آن روز خونین پیشه کردند، رژیم شاه برخی از آنان را که در زندان به سر می‌بردند آزاد کرد. (ص ۲۴۲)

از دید جناب سرهنگ، مصدقی‌هایی که با درباری‌ها در روزهای خرداد خونین به مغازه سیاسی سرگرم بودند، درباری نیستند. لیکن فلسفی که به جرم روشنگری‌های به افشاگری‌ها بر ضد رژیم شاه در آن روزهای خونبار همراه با شمار زیادی از علما و مردم به پا خاسته ایران در گوشه زندان به سر می‌برد، درباری است!!

گویا در فرهنگ شاهنشاهی، یک پارتیزان سلحشور و سربدار، نیز گوینده‌ای پرخاشگر و پایدار را «درباری» می‌نامند! و یک عنصر زبون و خودباخته و خدمتگذار شاهان تاجدار را «درستکار، مبارز، باتقوی و سختکوش» می‌دانند!

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

^{۱۱} سعیدی، خسرو؛ «الهیار صالح»، ج ۱، ص ۱۷۳.